أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

مرحوم نائيني در فرق بين قضيه خارجيه و قضيه حقيقيه مطلبي را كه بر اساس آن افتراق كه در قضيه خارجيه موضوع نفس وجود علمي است و در قضيه حقيقيه وجود خارجي شرط متأخر را در تحقق حكم در قضيه خارجيه ممتنع مي‌دانند زيرا شكي نيست كه وجود خارجي موضوع منوط به تحقق شرايط است و بدون تحقق يكي از شرايط طبعاً موضوع تحقق خارجي پيدا نخواهد كرد و بدون تحقق خارجي طبعا حكم هم انشاء نخواهد شد.

 بناء علي هذا اگر چنانچه انشاء حكم در قضيه حقيقيه مترتب بر موضوعي باشد كه شرط تحقق آن يكي از مقدمات باشد آن منتفي باشد اين حكم متعلق نخواهد داشت و موضوعي وجود نخواهد داشت كه اين موضوع متعلق براي حكم خواهد بود.

 فرض كنيد كه اگر مولا وجوب حج را معلق كند بر حصول اجتماع شرايط كه عبارت است از بلوغ و عقل و استطاعت‌هاي شرايط عاديه و مؤونه و تخليه سرب و زاد وراحله امثال ذلك اين شرط متاخر كه عبارت است از يك امر ديگري من باب مثال اين طور تصور كنيم استطاعت متاخر از حج كه در ايام حج اين استطاعت حاصل نيست يك استطاعت متأخري از خود ايام حج است. مثلاً شخص برود قرض کند، در موقع حج استطاعت ندارد. اما اين استطاعت بعد براي او حاصل مي‌شود آيا اين شخص مي‌تواند قرض كند و پس از گذشت ایام حج آن استطاعتي كه برايش حاصل مي‌شود بيايد و سد ديون كند، چكي دارد كه قبل از ايام حج وصول نمي‌شود بعد از ايام حج وصول مي‌شود اگر قبلش بشود كه اين ديگر پول دستش مي‌آيد، بعد از ايام چكي كه دست افراد دارد وصول خواهد شد آيا الان بايد برود و قرض كند و بعد از وصول و استطاعت سد ديونش را بكند يا اين كه نه همين‌كه در اول حج مستطيع نيست اين كفايت مي‌كند، همين كه شرطِ براي رفتن در او منتفي است كي گفته برود قرض كند ندارد. پس بنابراين حكمي هم برش مترتب نمي‌شود شرط متاخر اين عنوان محقق براي موضوع نيست.

 ايشان مي‌فرمايند وقتي كه محقق نشد چطور حكم در قضيه حقيقيه بر او تعلق بگيرد شارع كه مي‌گويد … وَ لِلّٰهِ عَلَى اَلنّٰاسِ حِجُّ اَلْبَيْتِ مَنِ اِسْتَطٰاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً ... ﴿آل‌عمران‌، 97﴾ استطاعت فعليه نيست وقتي كه نشد پس موضوع براي تحقق حج در اين جا منتفي نيست.

 يا اين كه فرض بكنيد به عنوان شرط متاخر براي نكاح كه اجازه است الان عقد نكاح را مي‌خواند بعد از انشاء ‌عقد نكاح در شرط متاخر كه رضايت طرفين است آن موقع اين عقد نكاح محقق مي‌شود الان مي‌گويد يجب عليك تزويج بنتک اين كه مي‌گويد يجب عليك تزويج بنتک مسلم است كه شرط براي تحقق موضوع رضايت بنت است اين شرط رضايت بنت محقق نيست. حكم به تزويج الان است انشاء حكم در زمان حاضر است خود آن متعلق حكم موضوع براي انشاء باشد كه المرأﺓ الراضيه بالزواج والنکاح مرأﺓ الان محقق نيست مرئه محقق است ولي صفت رضايت بالنكاح الان محقق نيست شرط متاخر براي او عبارت است از رضايت بعد اين شارع كه مي‌گويد يجب عليك تزويج بنتک با وجود اين كه موضوع مشروط به رضايت مرأﺓ است در اين صورت اين چه حكمي پيدا مي‌كند خب موضوع در اين جا محقق نشده است موضوعي كه مي‌تواند متعلق براي حكم بشود موضوع مرأﺓ تنها نيست بلكه موضوع مرأﺓ راضيه است به نكاح لا المرأﺓ غير راضيه يا اصلا بطور كلي ساکته ازدواج اين فقط مرأﺓ نيست اين شرط براي او بعد حاصل مي‌شود وقتي كه اين شرط بعد حاصل شد شارع چه بداند كه اين شرط بعد حاصل خواهد شد يا نداند، فعلاً موضوع براي تعلق حكم منتفي است المرأﺓ الراضيه بالنكاح الان منتفي است وقتي كه منتفي شد شارع حكم را مي‌خواهد روي چه كسي ببرد؟ تزويج چه كسي را بكن؟ وقتي كه می گوید تزويج بنت را بكن فرض كن از اول اصلا بنت نداري وقتي كه شما دختر نداري شارع مي‌گويد تزويج بنت را بكن؟

ما يك وقتي مجلس عنوان بودم صحبت مان را كرديم و آمديم پايين يك جوان خيلي خوب، نوجوان هم بود آمد و يواش گفت آقا من يك عرضي دارم خدمتتان ولي خجالت مي‌كشم، فهمیدم چه می خواهد بگوید؛ گفتم: بفرمائيد، گفت: من مي‌خواهم داماد شما بشوم؛ گفتم كه ما خيلي مفتخريم كه شما داماد ما بشويد ولي من دختر ندارم بنده خدا، گفتم ما خيلي مفتخر هستيم چه كسي از شما بهتر؟ بعد هم به او گفتم ما از اين كه داريم ديگر دختر محال است، شما دعا بفرماييد بنده تجديد فراشي بكنم؛ انشاءاللَه، چشم؛ اگر شما اين دعا را كرديد و مورد اجابت شد من هم قول مي‌دهم چنانچه بنت شد، انشاءاللَه در کِبَر اگر شما تا آن موقع همين طور در انتظار ماندي و نرفتي، چشم انشاءاللَه ما آن موقع چيز مي‌كنيم، خنديد و گفت سر به سرم می گذارید، گفتم سربه سرت نمي‌گذارم دعا بكن، حالا كه دختر گير تو نمي‌آيد يك زن گير ما بيايد! چرا دعا نمي‌كني؟ خلاصه دعا نكرد بيچاره وقتي كه فهميد نصيبي ندارد رفت.

 حالا اين اگر فرض كنيد كه مولا بگويد زوج بنتك مي‌گوئيم مولا حالت خوب است؟ مثل اين كه خيلي سرحالي؟ من اصلا دختر ندارم كه به من مي‌گويي زوج بنتك، مي‌گويد خب به عنوان شرط متاخر ممكن است شما ده سال ديگر دختر پيدا بكني، خب بابا خدا خيرت بدهد همان موقع حكم را بكن چرا الان به من مي‌گويي زوج بنتك؟ انشاءاللَه من كه هستم توي مولا هم كه همیشه ازلاً و ابداً هستی! همان موقع كه شد اگر فرض كنيد كه ما يك بنتي پيدا كرديم بگو زوج بنتك ديگر الان گفتن معنا ندارد.

 پس مرحوم نائيني مي‌فرمايند كه شرط متاخر براي موضوع اين شرط متاخري كه دارند اين طرف و آن طرف مي‌روند شرط متاخر اصل و نسبي ندارد چون موضوع بدون آن شرط منتفي است اين حكم به چه چيز مي‌خواهد تعلق بگيرد؟ به موضوع بدون شرط تعلق بگيرد اين منافي با غرض مولاست به موضوع با آن شرط تعلق بگيرد شرط منتفي است وقتي شرط منتفي شد موضوع تابع شرط هم منتفي خواهد شد، زيرا موضوع بدون شرط ما نداريم آن موضوعي كه داريم با شرايطي كه در جانب و در احاطه من حيث الشرائط والاحوال والاوصاف والقيود و الحدود مي‌شود تعلق براي وجود نه همين طوري يك موضوعي يك شرط از اين طرف و از آن طرف بيايد و اين مساله منتفي بشود ولكن اين مطلب در قضاياي خارجيه ممكن است باشد چرا؟ چون در قضيه خارجيه صرف وجود علمي موضوع براي علم است اصلا به شرط متاخر كاري ندارد.

 ممكن است حتي مولا غافل از شرط متاخر باشد غافل از اين باشد كه اين موضوع مشروط به يك شرط است و اين دارد الان شرط را القا مي‌كند اين يك مطلبي كه از آثاري كه اين مساله را ذكر كردند و بر اين مطلب ايشان مي‌فرمايند كه علت اين قضيه و اشتباه خلط بين قضيه خارجيه و قضيه حقيقيه است كه در قضيه خارجيه شرط متاخر و متقدم امثال ذلك اين ها همه اشكالي ندارد زيرا وجود علمي مولا به شرط متاخر مصحح براي انشاء حكم فعلي هست. اين كه مولا مي‌داند الان اين شرط متاخر حاصل خواهد شد اين كفايت مي‌كند كه از الان خطاب هم متوجه مكلف بكند ولكن در قضاياي حقيقيه مساله اينطور نيست. در قضاياي حقيقيه حكم رفته روي موضوع خارجي، موضوع خارجي هم كه هنوز شرط برايش حاصل نشده است.

 پس بنابراين در موضوع خارجي نمي‌تواند شرط بعنوان شرط متاخر مورد لحاظ قرار بگيرد اين كلام مرحوم نائینی در فرق بين قضيه خارجيه و حقيقيه با توجه به مطالبي كه در روزهاي گذشته، عرض شد خيال مي‌كنم جواب اين و اشكال اين مساله براي رفقا كاملا واضح باشد و آن اين است كه بطور كلي همان طوري كه عرض كرديم بر آن فرمايشي كه ايشان كردند نسبت به قضيه خارجيه و آن تعريفي كه ايشان كردند قضيه خارجيه چيزي جز مصداق قضيه حقيقيه نيست همان قضيه حقيقيه است كه بصورت مصداق در قضيه خارجيه تجلي كرده است، يعني خود مولا تقصير كرده مولا كه وجود علمي نسبت به شرط متاخر دارد و بر اساس وجود علمي شما مي‌فرماييد اين مصحح براي القا حكم است خب چه اشكال دارد كه همين مولا قضيه حقيقيه را به عنوان انشاء حكم در تحقق موضوع حكم را معلق بر موضوع كند گرچه اين شرط براي خود موضوع متاخراً تحقق پيدا بكند چه اشكالي دارد در فرق بين قضيه حقيقيه و قضيه خارجيه.

 فقط عرض شد كه در قضيه خارجيه تصريح به مكلف است ولي در قضيه حقيقيه تصريح نيست مساله بصورت عام مطرح مي‌شود به موضوع سواء كان موضوع فعلياً او مقدراً پس اين شرط متأخر چه ايرادي ايجاد مي‌كند كه در قضيه حقيقيه شما مي‌گوييد: چون موضوع محقق نيست انشاء حكم به اين موضوع هم ممتنع خواهد بود. اگر قرار باشد كه انشاء حكم به موضوع بلحاظ شرط متاخر ممتنع باشد انشاء حكم در قضيه خارجيه با علم مولا به شرط متاخر هم ممتنع خواهد بود، زيرا علم مولا به شرط متاخر موجب تحقق خارجي شرط متأخر نيست تحقق خارجي شرط متأخر مساله تكويني است. انشاء حكم آن مولا جنبه اعتبار است كه آن اعتبار مترتب بر آن جنبه تكون و تكوين خارجي است الا اين كه مولا چون علم دارد كه اين جنبه تكويني در خارج تحقق پيدا مي‌كند در مقام اعتبار اين حكم را تشريع كرده پس كاري در اين جا مولا نكرده. مولا نسبت به اين جنبه تكويني اطلاع دارد همين بيش از اين نيست، حالا كاري به اشتباهش نداريم همين كه مولا مي‌گوييم اطلاع و اشراف دارد اين كه می گویم مولا، مولا اشراف دارد اين شرط متأخر تحقق خارجي دارد فکفی به به انشاء مي‌تواند ديگر اين را انشاء كند چطور اين در قضيه نمي‌شود؟ آن در قضيه حقيقيه حكم را متعلق مي‌كند موضوعي كه شرطش يك ماه ديگر پيدا مي‌شود هر وقتي كه زيد به قم آمد يجب علي اهل قم ان يكرموه خيلي خوب الان زيد در قم است؟ نه هر وقتي كه آمد. اين حكم رفته روي تحقق موضوع و موضوع هم يك ماه ديگر محقق مي‌شود خب بشود چطور اين كه مي‌گويند يجب عليك الان اكرام زيد وقتي كه يك ماه ديگر قم آمد چه اشكال دارد چطور در اين جا كه مولا علم به شرط متاخر دارد وجود علمي مصحح جعل حكم هست اما در قضيه حقيقيه به عنوان كلي كه هر وقت قم آمد یجب علی کل زید هر وقتي قم آمد اكرام كنند چطور در آنجا نمي‌شود؟ اين چه فرقي شد ما نفهميديم اين اشكال اول.

 اشكال دوم كه بر مبناي مرحوم نائيني وارد مي‌شود اين است كه مولا در مقام جعل حكم را بر موضوع مترتب مي‌كند در قضيه حقيقيه نه در قضيه شخصيه كه مورد نظر ما است اين خارجيه‌اي كه عرض كرديم مصداق براي حقيقيه است تفاوتي نمي‌كند آن را كه ما گفتيم به عنوان قضيه موردنظر مرحوم نائيني است آن يك قضيه شخصيه است كه اصلا بطور كلي ملاكش با ملاك قضيه حقيقيه تفاوت مي‌كند در قضيه شخصيه مولا مي‌گويد يجب عليك الحج ولا لم تکن مستطیعا؛ لذا در آنجا مي‌گوييم در قضيه شخصيه حكم قابل سرايت به ديگري نيست وقتي از او سوال مي‌كني كه مولا چي گفت؟ مي‌گويد مولا گفت برو حج گفت پس من نبايد بروم گفت نه اين حكم مال من است مال تو نيست گفت پس من چي؟ گفت تو بايد به قضيه حقيقيه نگاه كني تو بايد نگاه كني و ببيني كه شرايط براي موضوع محقق شده است يا نه اما بنده نخير چون حكم من مشافه در خطاب من بودم ، در اين جا خب حكم براي من هست لذا ممكن است سوال بكند از مولا كه آيا شما كه اين القا را به من خطاب كردي آيا بعنوان اين كه من مصداق براي آن قضيه حقيقيه هستم خطاب را القا كردي يا نه؟ مولا مي‌گويد فضولي موقوف! برو حجت را انجام بده.

 پس معلوم مي‌شود ملاكي كه در قضيه شخصيه مولا براي فرد مي‌گيرد با آن ملاك در قضيه حقيقيه اين جا نمي‌شود سرايت كرد به اين دليل است كه در قضيه شخصيه حكم از يك مكلف خاص قابل سرايت بر ديگري نيست والا اگر نه آن شخص در همان حال به مولا بگويد كه شما كه اين خطاب را متوجه من كردي و از بين همه چشم و ابروي من شما را گرفت و شما عاشق چشم و ابروي بنده شدي، حالا بيا به زيارت بیت اللَه من، آيا به ملاك اين كه من مصداق هستم بله چون ديدم تو مصداقي مي‌گويد من كه نيستم چون ديدم تو مصداق براي اين قضيه حقيقيه هستي لذا من خصت الخطاب بک جداي از ساير افراد در افراد ديگر من اين شرايط موضوع و تحقق موضوع را نديدم و در تو ديدم مي‌گويد من هم مثل بقيه هستم مولا چي مي‌گويد؟ مي‌گويد خب تو هم نرو اگر بگويد نرو، اين قضيه شخصيه نشد اگر بگويد برو اين مي‌شود شخصيه وقتي شد شخصيه پس معلوم مي‌شود مساله فقط صرف وجود علمي نيست مساله وجود ملاكي است سواي ملاك اين ملاك است.

 اين را بايد در ذهن مان داشته باشيم كه در قضيه شخصيه مولا ملاكي جداي از ملاك قضيه حقيقيه در نظر مي‌گيرد ربطي اصلا به وجود علمي و غيرعلمي ندارد قضيه اگر مولا اين ملاكش در قضيه خارجيه همان ملاك در قضيه حقيقيه است الا اين كه در اين جا وجود علمي است.

 پس بنابراين اگر به مولا بگويد مولا اشتباه كردي آن هم امرش را پس مي‌گيرد وقتي پس گرفت ديگر شما چطور مي‌گوييد قابل سرايت بر بقيه نيست خب من نمي‌فهمم اصلا اين چطوري با آنها می خواند اگر قابل سرايت نيست بر ديگري پس بنابراين چطور مي‌گوييد كه اين در قضيه حقيقيه مطلب را بعنوان موضوع خارجي مي‌گيرد سواء كان محقق الوجود او مقدر الوجود ولي در قضيه شخصيه به عنوان همان ملاكات به صورت علمي مي‌گيرد؟ اِه اگر همان ملاكات به صورت علمي باشد قابل سرايت بر بقيه هم هست مي‌گويد خب مولا براي چي گفته بروم حج؟ خب لابد ديده من مستطيعم و شرايط حج را هم دارم پس بايد بروم تو هم برو، چرا در قضيه خارجيه قابل سرايت نيست؟ اين كه مي‌گويي قابل سرايت نيست اين بخاطر اين است كه ملاك در قضيه خارجيه به قول شما و شخصيه به قول ما ملاك با ملاك قضيه حقيقيه تفاوت مي‌كند و چون ملاك تفاوت مي‌كند مخصوص مي‌شود به همان مورد خاص كه امام عليه‌السلام بفرمايد. لذا به اين دليل مي‌فرمايند كه اين مورد خاص است و جنبه خاص دارد و قابل سرايت و قابل استدلال حكم كلي و كبري نيست.

 به خاطر همين مساله است كه در قضيه شخصيه، اين قضيه موجب استخراج براي حكم كلي نخواهد شد و در قياس ما نمي‌تواند بعنوان موضوع براي استنتاج يك نتيجه كلي قرار بگيرد و كبري را ما از اين قضيه شخصيه استنتاج كنيم. به خاطر اين كه ملاك و شرايط و قيودي كه مولا در اين صورت وصف كرده دست ما نيست به خاطر اين مساله است.

 بنابراين وقتي كه در قضيه حقيقيه حكمي كه مولا بر موضوع مي‌كند موضوع را من حيث المجموع درنظر مي‌گيرد چه اين كه شرطش محقق باشد يا نباشد بعنوان شرط متاخر درنظر مي‌گيرد چه اشكال دارد كه موضوعي شرط متاخرداشته باشد اگر شرط متاخر موجب انتفاء موضوع است كه اصل انشاء حكم اصلا غلط است.

 پس بنابراين اين كه مولا در موضوع شرط متاخر لحاظ مي‌كند و بعنوان آن شرط متاخر حكم را متوجه موضوع مي‌كند ‌دليل بر اين مي‌شود كه شرط متأخر بعنوان وجود خارجي مستقبل و مفروض در اين موضوع لحاظ شده است نه بعنوان وجود فعلي. در بعضي از شرايط مولا وجود فعلي را در نظر مي‌گيرد در بعضي از موارد وجود فعلي را در نظر مي‌گيرد ولو وجود وجود بعدی باشد.

 شما وقتي جنسي را به كس ديگر مي‌فروشيد و در آنجا اصلا اين جنس فعلي نيست حكم روي چي رفته؟ ‌روي موضوعي رفته است كه آن موضوع جنبه ابهامي دارد و بواسطه آن جنبه ابهامي معامله به آن تعلق گرفته است مي‌گويد من از شما فرض كنيد ده كيلو برنج مي‌خرم پولش را هم به شما مي‌دهم مي‌گويد نه آقا من ده كيلو برنج را برايت مي‌آورم برنج كه توي خانه‌اش نيست اين بايد برود برنج را بخرد و بعد به اين بدهد خب اين در اين جا موضوع در خارج هست؟ البته اصلا در خارج موضوع نيست برنج نكاشتند شش ماه ديگر بايد بيايد بدهد چه اشكال دارد يا برنج، برنج فعلي است اما عوض فعلي نيست برنج را شما مي‌خريد بعنوان نسيه آيا اين معامله بر امر عوض و معوض فعلي به فعلي تعلق گرفته؟ اگر اين باشد اين باطل است فرض كنيد در اين جا اين كتاب را من مي‌فروشم در قبال اين ليوان، اين ليوان اين كتاب تمام شد به ليوان ديگر تعلق نمي‌گيرد به يك امر مبهم مافي‌الذمه تعلق نمي‌گيرد معامله به ذمه در اين جا تعلق نگرفته است به عين خارجي در عوض و معوض اين كتاب در مقابل اين ليوان گفته مي‌شود. پس اين در اين جا درست است اما اگر فرض كنيد كتاب را در مقابل يك ليوان كلي، اين مي‌شود چي اين مي‌شود نسيه خب عوض در اين جا چيست عوض در اين جا مشخص است؟ نه عوض در اين جا مبهم است در عين ابهام متحصل است يعني ليوان است نه قاشق و چاقو و اين ها ليوان است كه در قبال اين كتاب بايد قرار بگيرد خيلي خب هر وقت آمد داد يعني اگر اين تسليم عوض در این جا بعنوان شرط متاخر صحت مورد لحاظ قرار گرفته است اگر اين شرط متاخر كه اصلا نباشد معامله مي‌شود يك طرفه و باطلٌ. اين كه الان معامله صحيح است براي چيست بعنوان اين است كه شرط براي صحت معامله كه تسليم في المستقبل باشد محقق است و معامله صحتش بر آن تسليم متعلق شده لذا اين معامله چيست؟ معامله لازم است و طرفين مي‌توانند احكام تملك واقعيه را بر اين معامله حمل كنند نه اين كه شخص نبايد تملك كند تا آن عوض حاصل بشود از الان مي‌توان در ليوان تصرف كند از الان مي‌تواند كتاب را بردارد و مطالعه كند اين كه مي‌تواند كتاب را مطالعه كند تا ديروز نمي‌توانست به خاطر اين است كه احكام تملك در اين جا بار شده است منتهي اگر آن فرد از اتيان به تحقق شرط متاخر عاجز شد پس معامله طبعا فسخ خواهد شد خودبه‌خود فسخ خواهد شد يعني اين معامله نه اين كه نياز به فسخ باشد بگويد كه حالا مثلا به يك چيز ديگر عوض كردم معامله خود به ‌خود فسخ خواهد شد بعد از فسخ آن وقت معامله جديد عوض جديد را در اين جا مي‌طلبد اين معامله فسخ شد بطور كلي ديگر نيازي به چیزی نیست؛

 مثل اينكه فرض بكنيد يك بنتي را تزويج كند به يك رجلي، بعد آن بنت، اجازه ندهد وقتي اجازه ندهد اين نياز به طلاق ندارد فسخ است يعني عقدي است كه ما مي‌گوييم بعنوان گِره (عقد يعني گره، وقتي كه دوتا طناب را در دست داريد که با همديگر ارتباط ندارند بعد بياييد اين دوتا نخ را با همديگر گره بزنيد اين را مي‌گويند عقد) حالا ديگر به هم وصل شدند اين یک نخ می شود این ها به هم وصل شدند اين عقدي كه در اين جا انجام گرفته سفت نيست يك گره آدم اين دوتا نخ را يك مقدار مي‌كشد گره باز مي‌شود گره خوب نيست چه مي‌شود؟ باز مي‌شود اين هنوز سفت نشده يك پيچ خورده ولي اين دونخ در اين معامله به عنوان شرط متاخر هنوز سفت و محكم نشده، وقتي شرط متاخر ‌‌‌‌‌[كه رضايت بنت است] حاصل نشد خود به خود باز مي‌شود ديگر هيچ ارتباطي اين‌دوتا نخ با همديگر ندارد بله بخواهد دوباره يك عقد نكاح جديد بكند، وقتي كه شخص همين‌قدر گفت راضي نيستم تمام شد فسخ شد ولو اين كه پنج ثانيه بعد بگويد من اشتباه كردم ببخشيد، عجب چيز خوبي گيرم آمده من كه نديدم اين را عکسش را به او نشان مي‌دهد مي‌گويد بنده خدا ببين چه چیزی است ومی گوید، نه، نه فدايش هم بشوم، الهي مي‌گويد، ديگر فايده ندارد آن سبو بشكست و آن پيمانه ريخت، تمام شد دوباره بايد يك عقد جديدي در اين جا محقق بشود اول مي‌خواستي چشمت را باز كني و بگويي قدري تامل كنم عکسش را بده، قيافه‌اش را نشان بده ببينم، نديده كه نمي‌توانم انتخاب كنم، خصوصياتش، اخلاق خوب داشته باشد (گفت برايم يك زن بگير كه اخلاق خيلي خوبي داشته باشد) نمي‌دانم رفتار خيلي خوبي داشته باشد آن مساله كه اخلاق و رفتار بعنوان شرط متاخر يعني اجازه بر اين مساله وقتي كه گفت راضي نيستم عقد فسخ شد تمام شد دو ثانيه بعدش همين كه گفت راضي نيستم میم راضي نيستم را گفت راضي نيستم، تمام، فسخ شد يك ثانيه بعد بگويد راضيم ببخشيد تمام شد دوباره يك عقد و يك مساله ديگر مي‌خواهد.

 پس بنابراين مولا مي‌تواند موضوع را به دو نحو تصور كند يك نحو شرايطي كه موجب تحصل موضوع مي‌شوند بالفعل باشند پس بنابراين، اين ديگر نيازي به اين مساله ندارد خود اصل موضوع در نظر مولا با اين شرايط در آنجا مفهوم و ماهيت خودش را پيدا مي‌كند طبعا حكم هم رويش مي‌رود چه اين موضوع فعلي باشد يا مقدر باشد.

گاهي مولا مي‌گويد نه من موضوعي را هم جداي از يك موضوع ديگر، مولا هستم و زور دارم يك موضوع ديگري را هم مي‌توانم متعلق حكم قرار بدهم گرچه شرطش نباشد مي‌گوئيم مگر مي‌شود مولا موضوع بدون شرط بگويد؟ مي‌گويد بله شرط متاخر را هم من مي‌توانم بعنوان متمم موضوع وماهيت و طبيعت و مفهوم و آن شرط متاخر مي‌توان لحاظ كنم.

 پس دو موضوع را مولا در نظر مي‌گيرد در قضاياي حقيقيه يك موضوعي كه شرايط آن بالفعل محقق باشد مثل ازدواج بالفعل محقق باشد نه اين كه الان باشد يعني با تمام شرايطش چه مقدر و چه فعلي وجود خارجي داشته باشد مرئه‌اي است رضايت دارد براي ازدواج مرد آن مرد هم رضايت دارد خب شرايط محقق است چيزي هم كم ندارد مهر را تعيين مي‌كنند و يا علي و بعد هم تمام.

يك موضوعي را هم مولا درنظر مي‌گيرد مي‌گويد نه مرئه‌اي را كه ولو نسبت به زوج اين جاهله است. ت تأنيث دارد يا اين كه رجل نسبت به مرأﺓ جاهل است.

 چيزهايي آدم مي‌شنود خنده‌اش مي‌گيرد مثلا خيلي اتفاق افتاده در آن تدليس و فلان كه اين كه مي‌گويند تدليس ماشِطِه حرام است و اين ها يك قضيه‌اي ما شنيده بوديم كه يكي رفته بود براي خواستگاري شخصي خب شرط براي اين تحقق موضوع، رضايت مرد است هم رضايت مرد هم رضايت زن نسبت به اين زواج، خب رضايت هم بايستي با بصيرت و معرفت و علم باشد طرفين همديگر را ببينند و از خصوصيات هم مطلع بشوند حالا خصوصيات ظاهر، بقيه‌اش باشد براي بعد، همين شكل و شمايل و ادب و اخلاق و وضعيت اين حداقل چيزي است كه براي رفع ابهام كفايت مي‌كند البته در مساله زواج يك مقدار مطلب بالاتر از اين است و حتي صحبت‌هاي مكرر و اين ها تا آن مقداري كه رفع ابهام واقعي باشد و... آنها مجاز است. تا وقتي كه موجب براي رفع ابهام بشود نه اين كه فقط همين يك ديدن باشد و اين هم چادرش تا جلوي چشمش باشد و چهره اش پيدا نباشد، نه اين نيست. اين رفته بوده براي ازدواج فلان آن هم رفته بوده در آرايشگاه و فلان و نمي‌دانم ویک قيافه‌ای مثل بوزينه داشته!! بعد رفته خودش را درست كرده اين رفته ديده و پسنديده و عروسي هم كردند و تشكيلات و يكي دو روز هم گذشته يك دفعه صبح از خواب بلند شد ديد اين ميمون كيه كه بغلش خوابيده!! اين كه ديشب زن ما بود نمي‌دانم جايش را عوض كردند شما چه مي‌گوييد؟ قِرَدَه؟ سِعدان، يك سعداني كنارش خوابيده، گفت اين چيه؟ تو كه ديشب اين بودي، گفت بابا ديشب هزار تا بند و بيل به خودم زده بودم گفت هان همين بند و بيل را زده بودي كه ما را گير انداختي، هيچي مهر كه پانصد سكه بوده قضيه و دادگاه و فلان و خلاصه بدبخت مجبور شد بدهد!

 اين چیست؟ عقد باطل است. اين قسمي كه باشد اصلا عقد باطل است چرا؟ چون ما وقع لم یقصد او اين زن را با اين چهره ديده و با اين چهره خواسته در حالتي كه اين چهره غير از اين بوده اين احتياج به طلاق هم ندارد مگر اين كه خودش بخواهد آن رضايت بر نفس آن وجود مرأه بودن تنفيذ كند وبگويد باشد والا مي‌تواند بگويد من قبول ندارم همين كه بگويد من قبول ندارم تمام شد نه طلاق مي‌خواهد نه هيچ چيز ديگر.

 مثل اين كه فرض كنيد يك ازدواج كرده بعنوان اين كه اين دختر فلاني است بعد يكي ديگر آمده جازده دختر يكي ديگر را برداشته به شما انداخته بابا من دختر اين پدر و مادر را مي‌خواهم نه آن يكي را بعد از ازدواج معلوم مي‌شود اِه بابا اين دختر ديگري را مي‌خواسته، همين كه بگويد من قبول ندارم تمام شد عقد بطور كلي منفسخ مي‌شود همين كه بگويد من رضايت و قبول ندارم فسخ شد، طلاق نمي‌خواهد حالا بيا و برو درستش كن چرا؟ چون در اين جا شرايط و موضوع محقق نشده.

 پس بنابراين شارع موضوع را مي‌تواند مدنظر قرار بدهد ولو با شرط متاخر يعني موضوع با شرط متاخر موضوع براي تعلق حكم نه اين كه موضوع متعلق براي حكم است شرطش بعد بيايد موضوعٌ با شرط متاخر روي همديگر موضوع كما ان الموضوع مع الشرائط الموضوع موضوع آخر.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد